رویاهایی که می‌آیند

ساسان گلفر
cinemaglobe.blogfa.com

دنیای توطئه‌های غول‌آسا

■ این هفته فیلم‌هایی به روی پرده رفته‌اند که عملا ۷۲ ملت در تولید آنها مشارکت داشته‌اند. عجیب هم نیست که اکثر آنها به توطئه‌های بزرگ در سطح جهانی می‌پردازند.

■■■

برای الن

For Ellen

جابی تایلر (پل دانو) نوازنده بااستعدادی است که هرگز در زندگی طعم موفقیت واقعی را نچشیده و وقتی در نقطه حضیض زندگی‌اش به طلاق رسیده، عملا هرچه داشته را از دست داده است. او مجبور می‌شود برای مبارزه با همسرش (مارگاریتا لوین) و گرفتن حق سرپرستی دختر شش ساله‌اش، الن (شایلنا مندیگو) راه سفری طولانی را در پیش بگیرد. خانم سو یونگ کیم، فیلمساز متولد کره‌جنوبی که از کودکی در آمریکا بزرگ شده و پیش از این «کوهستان بی‌درخت» را ساخته، این درام را نوشته و کارگردانی کرده است. یان هدر و جنا مالونه از دیگر بازیگران این فیلم با زمان نمایش ۹۴ دقیقه هستند.

نور سرد روز

The Cold Light of Day

در اکشن دلهره‌آور «نور سرد روز»، محصول مشترک آمریکا و اسپانیا به کارگردانی مبروک المکری، کارگردان فرانسوی تونسی‌تبار که پیش از این «ویرجیل» و JCVD را ساخته است، یک خانواده آمریکایی که برای سفری تفریحی به اسپانیا رفته‌اند، به دام ماموران اطلاعاتی می‌افتند که در جست‌وجوی یک چمدان اسرارآمیز آنها را به گروگان می‌گیرند و پدر خانواده به ناگزیر وارد تعقیب و گریزی مرگبار می‌شود. هنری کاویل، سیگورنی ویور، بروس ویلیس و ورونیکا اچیگوی از بازیگران این فیلم هستند. فیلمنامه را اسکات وایپر و جان پترو نوشته‌اند. زمان نمایش فیلم ۹۳ دقیقه و با درجه‌بندی پی.جی. ۱۳ اکران گرفته است.

علامت‌خورده

Branded

فیلم در دنیای تیره و تار آینده می‌گذرد که شرکت‌های تجاری و علامت‌های تجاری بر آن حکم می‌رانند و با توطئه‌ای عظیم و غول‌آسا به درون ذهن مردم سراسر جهان راه یافته‌اند و آنها را به افرادی گیج و منگ، وابسته و منفعل تبدیل کرده‌اند. میشا (اد استوپارد) تصمیم می‌گیرد از این توطئه جهانی پرده بردارد و این کار او به نبردی حماسی با نیروهای پنهانی که دنیا را کنترل می‌کنند، منجر می‌شود. این اکشن علمی-تخیلی محصول مشترک آمریکا و روسیه است. جمی بردشا و آلکساندر دلرین مشترکا آن را نوشته و کارگردانی کرده‌اند و لیلی سابیسکی، جفری تامبور، اینگبورگا دوپکانیته و مکس فن‌سیدو در آن حضور دارند. زمان نمایش فیلم ۱۰۲ دقیقه است.

اسباب‌بازی‌ها در اتاق زیرشیروانی

Toys in the Attic

این انیمیشن فانتزی خانوادگی محصول مشترک سال ۲۰۰۹ فرانسه، اسلواکی، جمهوری چک و ژاپن که بعد از سه سال به اکران عمومی رسیده، ماجرای جنگ سرد را در قالب دنیایی تقسیم شده میان اسباب‌بازی‌ها در یک اتاقک دارای یک بخش موسوم به سرزمین اسباب‌بازی‌های خوشحال در سمت غربی و سرزمین شرارت پر از حشرات و سبزیجات گندیده در طرف شرقی زیرشیروانی بازگو می‌کند. جیری بارتا فیلمنامه این فیلم ۷۴ دقیقه‌ای را نوشته و آن را کارگردانی کرده است. فیلم در اصل به زبان چک است و فارست ویتاکر، جوآن کیوزاک، ویوین شیلینگ و کری الوز از جمله صداپیشه‌های نسخه انگلیسی‌زبان آن هستند.

عجیب‌ترین رویاهای هالیوود

■ بررسی وضعیت روانشناختی فیلمسازان و ستارگان سینما با محک تعبیر خواب‌هایشان

جادوگر شهر اُز

دکتر کِلی بالکلی
ترجمه: پریا لطیفی‌خواه

یکی از پژوهشگران برجسته حوزه روانکاوی و تعبیر رویا و مولف کتاب‌های «رویا در ادیان جهان: یک تاریخ مقایسه‌ای» و «پیش‌درآمدی بر روانشناسی رویا»، دکتر کلی بالکلی، با تعبیر رویاهای ۱۴ نفر از کارگردان‌ها، تهیه‌کنندگان و بازیگران مشهور هالیوود نگاهی به وضعیت روانشناختی این افراد انداخته است؛ تصاویری که شاید جنبه‌های مشترک آنها را با هر یک از ما برملا کند. او در این مقاله از آسمانخراش‌های سیم‌پیچی‌شده رابرت داونی جونیور تا هامسترهای بچه‌خوار کیت وینسلت را تحلیل کرده تا بگوید در ناخودآگاه خلاق آنها چه می‌گذرد.

■■■

رابرت داونی جونیور (بازیگر): «دارم وارد یک شهر مدرن می‌شوم که در آنها، ساختمان‌ها مثل کویل‌های بزرگ تسلا (نیکلا تسلا، مخترع و فیزیکدان آینده‌نگر صرب‌تبار آمریکایی که نقش مهمی در ایجاد سیستم برق متناوب امروزی داشت –م.) همدیگر را شارژ می‌کنند. بعد می‌روم با دو نفر که دوقلو هستند قرار می‌گذارم و دست آخر آنها مرا می‌کشند. حالا این را تحلیل کن.»

–این مثل رویای یک ابرقهرمان مبتلا به جنون شیدایی است! یا شخصی که استعدادهای خلاقه خارق‌العاده‌ای دارد و تلاش می‌کند تا آنها را تحت کنترل نگه دارد. یا شاید فقط شخصی است که دارد ما را دست می‌اندازد. به عنوان یک مجموعه مختصر از تصاویر، این می‌تواند تصویر دقیقی از اوج و فرود روانشناختی یک دوره شیدایی باشد. در جریان چنین دوره‌هایی، مرز شناختی میان بیداری و خواب دیدن به شکلی موثر ناپدید می‌شود.

پیتر جکسون (کارگردان و تهیه‌کننده): یک شب، سال‌ها پیش، من تمام خط داستانی فیلمی را که دنباله‌ای بر «بافیبل‌ها ملاقات کن» (یکی از اولین فیلم‌های پیتر جکسون، کمدی موزیکالی با شخصیت‌هایی عروسکی از دنیای حیوانات-م.) بود، در خواب دیدم. داستان مبتنی بر این ایده بود که در نیوزیلند هیچ قانونی وجود ندارد که به شما بگوید باید حتما انسان باشی تا نامزد نمایندگی پارلمان بشوی. بنابراین یک نفر با این ایده سر و کله‌اش پیدا شد که فیبل‌ها نامزد انتخابات می‌شوند. هایدی اسب آبی نخست‌وزیر می‌شود و همه آنها به حاکمان نیوزیلند بدل می‌شوند. بعد، رویا این‌طور ادامه پیدا کرد که همه متوجه می‌شوند آن عروسک‌ها در واقع رای نیاورده‌اند و رای به عروسک‌گردان‌ها داده شده است و حالا کل کشور به دست این «پریما دونا»ها (شخصیت‌های زن نقش اول کمدی دل آرته که عنوان کنایه‌آمیز «بانوی اول» را دارند-م.) افتاده است. وقتی بیدار شدم، داشتم فکر می‌کردم «وای، واقعا چه فیلم خوبی می‌شد!» از آن موقع به بعد همیشه آرزو می‌کردم که می‌توانستم پیرنگ فیلم دیگری را در خواب ببینم.

– با آنکه رویای خیلی عجیبی است، مقدار زیادی فعالیت فکری و عقلی پیچیده در آن وجود دارد که مستقیما مربوط است به آن نوع فعالیت فکری که این فرد در هنگام بیداری مورد استفاده قرار می‌دهد. این رویا دست‌کم نشان می‌دهد شخص شور و شوق فراوان نسبت به کارش دارد و هرگز از فکر کردن، برنامه‌ریزی و خلاقیت دست نمی‌کشد.

استیون سودربرگ (کارگردان، نویسنده و تهیه‌کننده): «به یاد دارم که وقتی مشغول فیلمبرداری «کافکا» بودم، خواب دیدم که پل هوگان (بازیگر استرالیایی) را برای ایفای نقش کافکا انتخاب کرده‌ام. آن زمان فیلم‌های «کروکودیل دندی» خیلی برو بیا داشت و پل هوگان را به یک ستاره بزرگ تبدیل کرده بود. من (در خواب) ایستاده بودم و به او نگاه می‌کردم و پیش خودم می‌گفتم: «او بلوند است، آفتاب‌سوخته است... چطور می‌توانم مردم را قانع کنم که تصمیم درستی برای انتخاب این نقش گرفته‌ام؟» اما بعدا معلوم شد که احتمالا از نظر گیشه‌ای تصمیم درست‌تری بود اگر از پل هوگان در آن نقش استفاده می‌کردم.»

– این نمونه‌ای عالی از یک کابوس مربوط به شغل و حرفه شخص است. رویاهایی نظیر این گاهی اوقات می‌توانند منبعی برای رفع مشکل خلاقیت باشند. اگر خواب دیدن هیچ‌چیز دیگری برای ذهن بشر نداشته باشد، دست‌کم می‌تواند ما را وادار کند که مسیرهایی جایگزین را برای فکر و احساس‌مان کشف کنیم. در جمله‌های آخر به نظر می‌رسد که کارگردان با این نظر من موافق است.

ریچل بیلسون (بازیگر): «وقتی من ۹ سال داشتم، خواب دیدم که یک اسب آبی هستم که دامن بالرین‌ها را پوشیده‌ام، مثل همان که در «فانتزیا» (انیمیشن بلند والت دیزنی بر اساس قطعات موسیقی کلاسیک-م.) بود. اوضاع بدتر از این هم شد، چون رختخوابم را خیس کردم. خجالت‌آور است، نه؟»

–نباید خجالت‌آور باشد. شب ادراری کودکان برای خیلی‌ها اتفاق می‌افتد و مطمئنا جایی برای شرمساری نیست. این رویا نشان‌دهنده اشتیاقی زودرس برای بازیگری سینماست و شاید هم اخطاری در این مورد که «فانتزی» بیش از حد می‌تواند با مهار انگیزش‌ها تداخل داشته باشد و اجازه ندهد که شخص به نیازهای اساسی فیزیکی خود تسلط داشته باشد.

جیلیان اندرسون (بازیگر): «خواب می‌دیدم که یک آدم بی‌خانمان هستم که روی یک پل ایستاده‌ام و چندین لایه لباس‌های ژنده بر تن دارم و همه دنیا به رنگ قهوه‌ای تیره است. داشتم با یک تکه ریسمان بلند در رودخانه تیمز ماهیگیری می‌کردم و دنبال کرم می‌گشتم. بعد کرم‌ها را بیرون کشیدم و در دهان گذاشتم.»

– این تصویر تقارن قابل ملاحظه‌ای دارد و شخص رویابین در مرکز آن قرار گرفته است. بعد، کار عجیب ماهیگیری معکوس اتفاق می‌افتد، گویی خود شخص است که در قلاب می‌افتد. به نظر من مثل اولین فصل از یک اسطوره حماسی است: جوانی که در پست‌ترین موقعیت آغاز می‌کند و از آب‌هایی که به چشمه نیاکان او تعلق دارد، قوت می‌گیرد و آماده می‌شود تا به دنبال شهرت، ثروت و ماجراهای دنیای بزرگ برود.

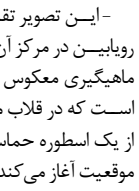

ساموئل ال.جکسون (بازیگر): من رویایی در مورد سقوط دارم. مردم می‌گویند اگر به زمین بخوری، حمله قلبی به تو دست می‌دهد و می‌میری. بنابراین در خواب سعی می‌کنم سرپا بمانم و ببینم چه اتفاقی می‌افتد. بالاخره زمین می‌خورم و فرو می‌روم و به آب می‌رسم. بعد شروع به پرواز می‌کنم. خیلی رویای خوبی است و هنوز هم دلم می‌خواهد آن را ببینم.

– یکی از کارکردهای رویا دیدن، بسط حس امکان ما در حالت آگاهی است. در این مورد، رویابین فراتر از بیشتر مردم می‌رود. در بسیاری از سنت‌های مذهبی این را به عنوان یک تجربه عرفانی در نظر می‌گیرند و رویابین از بقیه مردم جدا می‌شود تا به عنوان یک شفادهنده یا شمن آموزش ببیند.

جاد آپاتو (کارگردان و تهیه‌کننده): من خیلی در مورد هواپیماهای در حال سقوط رویا می‌بینم که به شکلی باورنکردنی زنده و واقعی هستند. می‌دانید، وقتی بیدار می‌شوم مثل این به نظر می‌رسد که اتفاق افتاده است. خیلی از آن هواپیماها با فاصله‌ای اندک از اتفاقاتی که قرار است برایشان بیفتد، قسر در می‌روند و به سرعت فرود می‌آیند. من هرگز با هواپیما پرواز نمی‌کنم و همیشه در این مورد پشت سرم حرف می‌زنند.

– رویاهای سقوط هواپیما را می‌توان نمادهای واضحی از ترس از «سقوط» در نظر گرفت، چه در حرفه شخص باشد، چه در روابط یا رفتارهای شخصی‌اش. این رویاها الزاما به معنی آن نیست که شخص واقعا در زندگی و بیداری سقوط کرده است، فقط «خطر» سقوط است که شخص در مورد آن خیلی احساس نگرانی می‌کند.

رابرت کارلایل (بازیگر): «همه‌چیز سفید و مبهم است و صدای جیغ گوشخراش بسیار زیری به گوش می‌رسد. بعد به تدریج چیزها واضح می‌شوند و من یک بالرین خیلی کوچولو می‌بینم که آنجا ایستاده است. صدا بلندتر و سفیدی شدیدتر می‌شود و بالرین بزرگ‌تر و بزرگ‌تر می‌شود. بعد او با صدای «پوپ!» به یک جفت کفش مبدل می‌شود.»

– مثل یک رویای هراس‌آور به نظر می‌رسد، گرچه شاید برای بیننده رویا هراس‌آور نباشد. هجوم صدا، نور و اندازه به سبک «آلیس در سرزمین عجایب» نتیجه‌ای غافلگیرکننده و مادی بر جا می‌گذارد: کفش‌ها. کفش‌ها نقاط تماس فیزیکی ما با زمین و با جاذبه زمین هستند. اگر «بالرین بسیار کوچک» بیانگر هنر رهایی یافتن از جاذبه زمین باشد، کفش‌ها احتمالا نمادی هستند برای آوردن انرژی عجیب آن رقصنده به واقعیت خاکی زندگی رویابین در بیداری.»

کیت وینسلت (بازیگر): «وقتی من بچه بودم یکی از همسترهای ما ناگهان بچه‌ای به دنیا آورد. ما اصلا نمی‌دانستیم که او باردار است. به مغازه فروش حیوانات تلفن زدیم و آنها گفتند: «بچه‌ها را دور بیندازید. همسترها بعد از بچه‌دار شدن خیلی وحشت‌زده می‌شوند و شما هم دلتان نمی‌خواهد که او بچه‌هایش را بخورد.» ما به حرف‌شان گوش نکردیم و دقیقا چنین اتفاقی افتاد. این ماساله تاثیر خیلی بدی روی من گذاشت و من تا وقتی ۱۵ ساله بودم بارها خواب همسترهایی را می‌دیدم که بچه‌ها(یشان) را می‌خوردند و قورت می‌دادند.»

– با آنکه احتمالا این رویاها پیش از این هرگز به صورت آسیب‌شناسانه بررسی نشده‌اند، کاملا با الگوی کابوس‌های پس از آسیب روانی جور درمی‌آیند. مطالعات مربوط به PTSD (اختلالات استرس پس از آسیب) حاکی از آن هستند که افرادی که از آسیب‌های گذشته رنج دیده‌اند، نسبت به بروز آسیب‌های جدید حساس‌تر هستند. این تصویر خاص هم دنیوی است و هم اسطوره‌ای. بسیاری از آدم‌ها همراه با حیوانات جونده بزرگ شده‌اند اما اقدام وحشت‌آور یک مادر که فرزندانش را می‌خورد، اصولا یک مضمون اسطوره ازلی بوده است. تعجبی ندارد که کشتاری که همستر به راه انداخته تا این اندازه مایه اضطراب و هراس بوده است.

میلا یووویچ (بازیگر): «من یک رویای واقعا جالب داشتم که در آن همراه با جک نیکلسون در سنین جوانی‌اش در فیلمی بازی می‌کردم. در آن صحنه فیلم ما با یک اتومبیل قرمزرنگ مدل دهه ۱۹۷۰ در بیابان بودیم و من واقعا در آن صحنه داشتم کولاک می‌کردم و بیش از حد عالی بازی می‌کردم. بعد یکی از افراد گروه لباس آمد و گفت: «پیراهنی که او (جک نیکلسن) پوشیده، رنگش اشتباه است.» من واقعا ناراحت شدم. همه آن کوششی که به خرج داده و بازی که به بهترین وجه انجام داده بودم، ضایع شده بود چون جک پیراهنی به رنگ غلط پوشیده بود.»

– مضمون مسافرت در زمان نشانه جست‌وجوی ارتباط‌هایی عمیق‌تر است؛ چیزی مشابه آنچه بومی‌های استرالیا در «زمان رویا» -یعنی زمانی اسطوره‌ای که اجدادشان همچنان در دنیایی قدم می‌زدند که به تازگی خلق شده بود- می‌جویند. نسخه امروزی آن در ذهن یک بازیگر باید چنین چیزی باشد، بازگشت به دورانی افسانه‌ای که فیلمسازی یک نوع ماجراجویی جسورانه و خلاق بود. اما وقتی رویابین با واقعیت بی‌رحمانه جایگاه پایین‌تر خود نسبت به توتم دنیای بازیگری روبه‌رو می‌شود، رویا نیز به کابوس بدل می‌شود.

ری وینستون (بازیگر): «زیر یک درخت عظیم ایستاده بودم –آن درخت باید در سرنگتی، جایی در آفریقا بوده باشد- و تماشا می‌کردم که شیرها داشتند خانواده‌ام را می‌خوردند. وقتی بچه بودم این رویا را بارها و بارها داشته‌ام... حتی حالا هم از شیرها وحشت دارم و وقتی به باغ وحش می‌روم، این احساس را دارم که آنها نقشه کشیده‌اند تا من را بگیرند.»

– می‌توان تصور کرد که تجربه اجداد انسان ما وقتی واقعا در سرنگتی زندگی می‌کرده‌اند، دقیقا همین کابوس بوده است. اثر غریزی آن هراس هنوز هم در رویاهای مردم امروز پژواک دارد. پابرجا ماندن این هراس و ادامه‌اش از رویاهای کودکی تا بزرگسالی باعث می‌شود به این نتیجه برسم که این شخص به شدت به غریز و واکنش‌های غریزی خود، چه خوب و چه بد متکی است.

ماریون کوتیار (بازیگر): در اتاق هتلی هستم، همراه با دختری که دوست بسیار صمیمی من است ولی الان او دیگر بازیگر مشهوری است و همه مردم دور و بر او را گرفته‌اند. ما مشغول جر و بحث درباره این هستیم که چقدر قبلا به هم نزدیک بودیم که او می‌زند زیر گریه و من او را در آغوش می‌گیرم و می‌گویم: «غمگین نباش، ما دوران خوبی را با هم گذرانده‌ایم.» بعد، ناگهان هر دو ما به دو مرد تبدیل می‌شویم. من تامس مگنوم هستم و او مایک همر و هر دویمان چاق و پشمالو و سبیلو هستیم. بعد به درون جنگلی می‌دویم، از صخره‌ای به بالا می‌پریم و در هوا «فریز فریم» می‌شویم و یک صفحه عنوان‌بندی با حروف درشت قرمز ظاهر می‌شود. وقتی از این خواب بیدار شدم، نتوانستم جلوی خنده‌ام را بگیرم.

– این رویا خیلی عجیب و مضحک است، با این حال دربردارنده الگوهای جالبی هم هست. ما واقعا نیاز داریم که تداعی‌های شخصی این خانم را درباره این دو کارآگاه مشهور داستانی (تامس مگنوم و مایک همر-م.) بدانیم، گرچه شخصیت‌های فوق‌العاده مردانه آنها در اینجا کاملا واضح است. این دگرگونی غریب از مراحلی تازه و تحولاتی غیرمنتظره در رابطه او با دوستش حکایت دارد. (ظاهرا آقای روانکاو متوجه اشاره واضح آخرین تصویر به فیلم «تلما و لوییز» ریدلی اسکات، البته در روندی معکوس، نشده است-م.)

کریستین بل (بازیگر): یک موقع رویایی داشتم که چندبار تکرار شد، اینکه سگ من مثل یک «هات‌داگ» تکه‌تکه شد و من مجبور شدم او را با خلال دندان‌هایی سر هم کنم. نمی‌دانم معنی‌اش چیست؟

– با فرض اینکه این رویا در دوران کودکی شخص دیده شده باشد، نمونه دیگری از یک مشکل وجودی (اگزیستانسیالیستی) است که کودکان گاهی اوقات در رویاهایشان خود را با آنها روبه‌رو می‌بینند. در مواقعی از دوران اولیه زندگی، کودک ناپایداری نهایی زندگی را کشف می‌کند و به این واقعیت که همه ما می‌دانیم، پی می‌برد که عشق سرانجام از هم می‌پاشد و می‌میرد. من معتقدم این رویا به معنی چیزی جز این نیست که «زندگی بر همین روال است.»

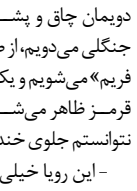

سم مندس (کارگردان و تهیه‌کننده): «رویای تکرارشونده‌ای از دوران کودکی من این است که «جادوگر بدجنس غرب» (شخصیت داستان «جادوگر شهر اُز-م.) به سر راه من می‌آید و هر تیر برقی را خم می‌کند و وقتی نزدیک می‌شود چراغ‌های سر راهش را یک به یک منفجر می‌کند و وقتی آخرین لامپ را منفجر می‌کند، من بیدار می‌شوم... با جیغ و فریاد.»

– چیزی درباره زندگی شخصی رویابین نمی‌دانم اما کابوس او یک حقیقت دردناک را برملا می‌کند: مرگ دارد می‌آید تا ما را بگیرد. اشاره به «جادوگر بدجنس غرب» از داستان «جادوگر شهر اُز» نشان‌دهنده روی آوردن زودهنگام به فیلم‌ها به عنوان پناهگاهی برای گریز از این هراس است. فیلم‌های فانتزی نامیرا بودن را در اختیار ما می‌گذارند. اگر مرگ می‌تواند تجسمی چون «جادوگر بدجنس» داشته باشد، شاید رویابین هم بتواند مثل دوروتی از چنگ او بگریزد.

منبع: امپایر

نمایی از فیلم «کافکا»

چشم اندازی در مه

روانشناسی و سینما

تصویر جان / جان تصویر

رضا کاظمی

■ اگر سینما و روانشناسی را دو گستره از مفاهیم بدانیم که اولی در ساحت هنر و دومی در ساحت دانش استقرار می‌یابد، برهم‌کنش این دو ساحت را به شیوه‌های گوناگون می‌توانیم تقسیم‌بندی کنیم و بیش از این هم در یادداشتی چنین کوتاه نمی‌توان به این مقوله جذاب و اساسی پرداخت.

سینما به مثابه یک هنر، بستری مناسب و مطلوب برای خوانش‌های روانکاوانه است که در فصل مشترک فلسفه جسم و روان، امکان خوانش فلسفی را هم فراهم می‌کند.

بسیاری از اندیشمندان حوزه‌های مختلف، در باب شیوه‌های اثرگذاری سینما نوشته‌اند. مثلا تحلیل رولان بارت از اثر هیپنوتیک سینما بر تماشاگر، برآیند جامع و خواندنی آرای پرشماری است که هم سینماگران و هم تحلیلگران هنر، درباره جادوی سینما بیان کرده‌اند. کسانی چون اسلاوی ژیژک هم بوده‌اند که در کنار وجه هنری سینما، جنبه‌های روان/جامعه‌شناسانه آن را در جایگاه یک صنعت هنگفت و سودآور، بررسی کرده‌اند.جنبش «سینمادرمانی» که در یک دهه گذشته سازوکار آکادمیک به خود گرفته و به زیرشاخه‌ای از علم روانشناسی بدل شده، فرآمد روندی است که سینما را از باب اثرگذاری بر روان تماشاگر، به عنوان گیراترین و کارآمدترین هنر ارزیابی می‌کند. سینما به عنوان «رسانه»ای موثر و بانفوذ هم محمل مناسبی برای تحلیل است؛ چنان‌که هژمونی هالیوود و نقش پررنگش در شکل دادن یک الگو و جهان‌بینی، همواره مناقشه‌ای جدی برای تحلیلگران حوزه سیاست، اجتماع و روانشناسی بوده است.

روانشناسی، گاه مظروف سینما بوده. حجم بالای هجو و تحقیر در تصویری که سینما از روانشناسی به دست می‌دهد، عمیقا تامل‌برانگیز است. روانشناس و روان‌درمانگر در سینما مانند باور غالب در توده‌های مردم، خودش مجموعه‌ای از سستی‌ها و عقده‌ها و فردی ترحم‌برانگیز و مضحک است. عجیب نیست اگر مثلا فیلمساز اندیشمندی چون وودی آلن مرزهای خودبیانگری (بخوانید خودویرانگری برای از نو ساختنی دیگر) و عریانی روان را از هم بدرد و کار را به هجو روانشناسی و روان‌کاوی بکشاند، اما تصویر روان‌درمانگر مجنون و نیازمند درمان، چه در رویکرد جدی و چه کمیک (از «طلسم‌شده» هیچکاک تا اپیزود

پنجره مخفی

استیون سودربرگ در «اروس») چنان در سینما فراگیر است که سیاه‌های بلندبالا را شکل می‌دهد و بیان موارد نقضش به‌ظاهر آسان‌تر اما تقریبا محال است. تحلیل چرایی این وضعیت، خود یادداشتی دیگر می‌طلبد.

پیشتر پرونده‌ای با موضوع «سینمادرمانی» در ماهنامه «فیلم» منتشر کرده‌ام که مباحث بندهای بالا به تفصیل در آن آمده و خواننده علاقه‌مند را به آن ارجاع می‌دهم. اما می‌خواهم در ادامه این یادداشت، وجهی مثبت و تعامل‌جویانه از دو مقوله سینما و روانشناسی را پیش رو بگذارم. شناخت زیروبم‌های روان به لطف گسترش و تعمیق دانش روانشناسی، دستمایه‌های تازه‌ای برای درام‌نویسی به بار آورد که طبعا سینما هم از این موهبت بی‌بهره نبوده و نیست. نتیجه‌اش فیلم‌های ماندگار و درخشانی است که بنای درام‌شان بر یک اختلال مشخص روانی است: از نمونه‌های کلاسیکی چون «بدذات» (مروین لروی) که به اختلال شخصیتی آنتی‌سوسیال (ضداجتماعی) یک کودک می‌پردازد و شرارت را به عوامل ماورایی و اهریمنی نسبت نمی‌دهد، یا «اتوبوسی به نام هوس» (الیا کازان) که اختلال دوقطبی (شیدایی/افسردگی) را به شکلی گیرا دراماتیزه کرده، تا نمونه‌های متأخری چون «باشگاه مبارزه» (دیوید فینچر) و «یک ذهن زیبا» (ران هاوارد) که هر یک اسکیزوفرنی (یا به قول فرانسوی‌ها شیزوفرنی) را در زمینه‌ای متفاوت به کار گرفته‌اند. یا مثلا کارکرد متنوع اختلال دوشخصیتی (انفکاک شخصیت) در فیلم‌هایی چون «پنجره مخفی» (دیود کوئپ)، «تیمه تاریک» (جرج رومرو)، «ماشین‌کار» (براد آندرسن)، «فشار قوی» (الکساندر آجا) و... که سایکودرام‌هایی سرشار از دلهره و معما خلق کرده است.

نمونه‌ها بسیار پرشمارند و تقریبا همه اختلال‌های روانی رایج و نادر، کارکردهای بسیار شاخص و دلپذیری در سینما پیدا کرده‌اند. اما روان‌نژندی (معادل اختلالات خلقی) و روان‌گسیختگی (معادل جنون)، فراتر از نقش موثری که در شخصیت‌پردازی درام‌ها (چه ادبی و چه سینمایی) ایفا کرده‌اند، نقشی اساسی‌تر در گسترش ساحت روایت دارند که عمیقا نیازمند واکاوی است و در این مجال، به اشاره‌ای بسنده می‌کنم.

ادامه در صفحه ۱۲